**حرکت بین خطوط**

زهرا یک سال است که ازدواج کرده و دانشجوی دانشگاه قم و 22 ساله است. برای گفتگو یک روز صبح به منزلش رفتم. تمام مدت در حال آشپزی به سوالاتم جواب می داد. در گفتگو با او احساس کردم در پاسخ به سوالات محافظه کاری خاصی دارد و مسائل مختلف را در چارچوب مطالعاتش و سنت های فضای اجتماعی اش درک و تحلیل می کند. در میانه صحبت، خواهرش هم که قبلا با وی مصاحبه کرده بودم آمد و ما را همراهی کرد. برخی پاسخ ها را تایید می کرد یا به چالش می‌کشید که من صحبت های او را با ج2 نشان داده‌ام.

س- از کی دختر بودن خودت را شناختی؟ یعنی...

ج- مثلا از لحاظ فیزیکی؟

س- هم فیزیکی هم حسی. یعنی اینکه از کی احساس کردی که مثلا دختری با پسرا فرق داری... دوست داشتی که فرق داشته باشی یا نه ناراحت بودی... برگردیم یه خورده مثلا از اول شروع کنیم از بچگی شروع کنیم.

ج- لبخند آها. من از موقعی که فکر کنم دقیق خیلی تو ذهنم نیست ولی یادمه که از تقریبا فکر کنم شش سالگی وقتی می‌خواستیم وارد مثلا جامعه القرآن می‌رفتم دیگه تقریبا فرق دختر و پسرا رو می‌دونستیم چیه.

س- یعنی فیزیکی منظورته؟

ج- آره فیزیکی. بعد وقتی هم که شناختیم خودمونو بدمون نمی‌اومد. دوست نداشتیم که مثلا پسر باشیم نه دوست داشتیم همون دختر خودمون رو باشیم. من هیچ وقت... آره هیچ وقت آرزو نکردم پسر باشم. جام با پسرا مثلا عوض بشه. ای کاش پسر بودم! چرا یه جاهایی که مثلا آزادی عمل بیشتر داشتن پسرا مثلا راحت تر یک سری کارا رو بخوان انجام بدن، بعضی موقع ها تک و توک چرا. ولی اینکه بخوام پسر باشم نه خیلی جدی نه واقعا دوست داشتم دختر بودنم رو. روحیاتم و اون کارها. احترامی که دخترا دارن، مثلا پدر وارد خونه می‌شه بیشتر به دختر اهمیت می‌ده یا کلا مثلا جایی می‌ری... احترامای خودمون رو داشتیم. بعد اون شر و شیطونی پسرا رو هم خوب خیلی دوست نداشتم. همون روحیه خودمونو دوست داشتم... دیگه هیچ وقت آرزو نکردم کاشکی پسر باشم.

س- اوهوم. خوب بعد... وقتی هم که نوجون شدی... مثلا این چیزایی که برای دخترا قائلند که مثلا کجا برو کجا نرو چقدر برات...

ج- چقدر پذیرفتم؟

س- آره.

ج- اونجایی که دلیلش رو فهمیدم پذیرفتم که آره خوبه.

س- خوب دلیلش چی بود؟

ج- مثلا دلیل اینکه دختر نباید مثلا بر فرض مثلا از ساعت ده شب بره بیرون. یه همچین قاعده و قانونایی. یا مثلا وقتی می‌خواد یه مسیری رو بره سنش کمه باید پدر و مادر همراش باشن مثلا یه برزگتری باید همراهیش کنه. خیلی دلیلش رو فهمیدم که به خاطر محافظت از خودمه یعنی به خاطر خود منه این دلیلی که میگن نرو. این کاری که داره انجام می‌شه به نفع خودمه مخالفتی باش نمی‌کردم. وقتی که فهمیدم یه دلیلی داره. دلیل قانع کننده است منطقیه. باش مخالفت نکردم.

س- رابطه جنسی رو از کی فهمیدی؟

ج- من سوم راهنمایی که تو بحث علوممون اونو داشتیم اون موقع آره به طور گسترده‌ترش همون موقع بود.

س- زودترش مثلا بچه‌ها کسی بهتون نگفته بودن؟

ج- خوب من خیلی تو فاز این کارا نبودم. نمی‌دونم تو فاز بچه منفیا که راهنماییمون نبودم، اگه بودم چرا شاید یه موقع مثلا می‌فهمیدم. ولی نه خودم پیگیرش نبودم. خیلی هم مثلا همچین کنجکاو نبودم وای مثلا چی می‌شه. می‌دونستم مثلا یه ارتباطی می‌شه که بچه به دنیا میاد. به طور گسترده‌ترشو سوم راهنمایی ولی بعدش هم ...

س- از کجا می‌دونستی؟ کسی سر بسته اش رو بهت گفته بود؟

ج- سربسته اشو... خوب یعنی می‌دونستیم که باید یه مردی با یه زنی ازدواج کنه که بچه به دنیا بیاد. بعد گسترده ترش رو همون سوم راهنمایی. بعد دیگه وارد دبیرستان شدیم و مثلا کتاب می‌خوندیم - به خاطر خاستگارایی که می‌اومدن. آشنایی با ازدواج و اینا- کتاب می‌خوندیم، بیشتر فهمیدم. دیگه بعدش هم که ازدواج کردم دیگه...

س- (خنده)کاملا فهمیدی.

ج- دیگه عملی (خنده).

س- خوب ... مدرسه کجا می‌رفتی؟

ج- کدوم راهنمایی یا دبیرستان؟

س- راهنمایی

ج- راهنمایی نرجسیه بود. همین که سر کوچمونه

س- اوهوم.

ج- بعد، دبیرستان هم که هدی بودم. غیرانتفاعیش.

س- خوب اونوقت موقعی که می‌رفتی مدرسه راهنمایی خودت می‌رفتی می‌اومدی؟

ج- بستگی داشت. مثلا روزایی که زمستون بود، خیلی زود هوا تاریک می‌شد برگشتنی، خوب مثلا شیفت هامون هم فرق داشت. صبحی بودیم و بعد از ظهری. صبحیایی که بودیم... صبحایی که مثلا هوا تاریکه وقتی می‌خوایم بریم اکثر اوقات بیشتریا... بعد این هم خودش دسته بندی داشت که اول راهنمایی بودم یا سوم راهنمایی، اول راهنمایی بیشتر مثلا پدرم که داشت می‌رفت درس(پدرش روحانی است) با هم می‌رفتیم. خوب چون هوا یه خورده تاریک بود واقعا. مثلا هوای گرگ ومی‌شی مثلا با هم می‌رفتیم. بعد برگشتنا بعضی موقع به شب می‌خورد مثلا بستگی داشت. یه موقع دوستم بود با هم می‌اومدیم، بعضی وقتا هم نه مامانم می‌اومد باهم می‌اومدیم. همه اینا دسته بندی داشت. اول راهنمایی بودم، سوم راهنمایی دیگه نه تقریبا مستقل‌تر شدم. دیگه رفت و آمدم...

س- چقدر احساس می‌کنی محیطتون امنه؟

ج- محیط چی؟

س- محیط شهر. مثلا از اینجا بری تا مدرسه؟ بری تا دانشگاه.

ج- همه اینا باز بستگی داره، یعنی اون امنیت رو خود ما به وجود میاریم. یعنی همین محیطی که ما فکر می‌کنیم امنه اگه من یه طوری برم که چراغ قرمز بدم، باز هم برای من هم ناامنه. بستگی داره.

س- یعنی چی؟

ج- مثلا نوع پوشش من، نوع کار من، نوع حرکت من، مثلا توی کوچه چجوری دارم میرم، خوب مثلا ما وقتی می‌رفتیم می‌دیدیم دیگه، خوب، همین مسیرو بعد چون مدرسه ما یه مدرسه‌ای بود که همه بیشتر بچه‌های این منطقه می‌رفتن دیگه از این منطقه می‌پذیرفتن، وقتی برمی‌گشتیم، همه با هم برمی‌گشتیم تقریبا هی دخترا گروه گروه برمی‌گشتن، خوب تو همون فاصله ممکن بود برای یه نفر یه اتفاقی بیفته چرا؟ چون مثلا گروه دوستی با هم می‌خندیدن مثلا قهقه چهچه بعد مثلا خیلی حرکات جلف رفتارای جلف، مثلا توی کوچه دست همو می‌کشیدن می‌بردن، یا مثلا یه سری کارای... همین اینطوری، برای اونا شاید همون راه امن نبود. ولی ما از همون مسیر رد می‌شدیم سنگین رنگین کاری نداشتیم، مثلا با دوستام فقط یه حرف ساده می‌زدیم می‌خندیدم هم آروم می‌خندیدیم، همون مسیر هم برای ما بود دیگه، برای ما امن بود ولی برای اونا شاید امن نبود. این مسیرو خوب من سه سال رفتم اومدم هیچ اتفاقی برام نیفتاد خدا روشکر. همه رو هم... تازه سوم راهنمایی خودم تنها می‌رفتم می‌اومدم، صبح بعد از ظهر هیچ اتفاقی برام نیفتاد. یعنی حتی یکبار نشد یه پسر به من متلک بندازه. یک بار. می‌گم بستگی به خود آدم داره. محیط هر چقدر هم که امن باشه، بالاخره اگر تو یک رفتاری از خودت نشون بدی ناامن خواهد بود. نظر من واقعا اینه. الان دانشگاه هم که ما می‌ریم، مثلا همه در مورد دانشگاه شاید بد بگن، بگن وای محیطش فلانه، یا پسرا متلک می‌دن. من این همه وقت دارم می‌رم میام، هیچ اتفاقی برای من نیفتاده. خیلی معمولی دارم میرم.

س- یعنی رفتار خودت رو مدیریت می‌کنی ولی اینکه ...

ج- آره به نظر من رفتار خود شخصه.

س- ولی اینکه تا چه حد باید... یعنی جایی بوده که احساس کنی فشار بیش از حده. یعنی کوچک‌ترین...

ج- آهان. همین محیط امن هم. مثلا مثال بزنم. الان مثلا ما رفته بودیم 20 متری شهید بهشتی، با آقامون، با همسرم حتی رفتیم مانتو بخریم، خوب، من احساس کردم واقعا محیطش ناامنه. با اینکه ما دوتا سنگین بودیم. یه همچین حالتایی هم داره. یعنی محیط خود افراد دارن موج منفی پرتاب می‌کنن. مثلا نگاه‌هاشون بده، خودشون دارن اون محیط رو خراب می‌کنن، یعنی با همسرم تازه با هم بودیم، مثلا وقتی وارد مغازه می‌شدیم مرده همچین نگاه می‌کرد، همچین یه طوری برخورد می‌کرد یعنی گفتم بیا بریم اصلا نمی‌خوام اینجا مانتو بخرم(لبخند)، بریم یه جای دیگه بخریم واقعا، یعنی خیلی بد بود، به خاطر تنوع مانتوهاش رفته بودیم ولی واقعا پشیمون شدیم. یعنی خود محیطش کثیف بود، یعنی خیلی بد بود. از اول که وارد می‌شدی، یه جوری اصلا همه این مغازه دارا اصلا می‌خواستن بخورن خانوما رو. اصلا یه جور خاصی برخورد می‌کردن که مثلا قهقه یا مثلا توی مغازه‌اشون، بوی سیگار و بوی قلیون و بوی... یه بوهای خاصی می‌اومد، بعد رفتاراشون هم همین‌طور بود. یعنی من هر چندتا مغازه‌ای که رفتیم همش همینجور بود. یعنی اینجا یه جوری بود که محیط خودش واقعا ناامن بود و من موجش رو گرفتم ولی چون با همسرم بودم یه خورده خنثی می‌شد، اینطوری.

س- خیالت راحت بود که مثلا یکی هست.

ج- آره. یه همچین محیطایی هم داره.

س- مثلا تو الان بخوای تو مثلا از خونه بری بیرون یه چیزایی شاید برات ناخودآگاه شده باشه، یعنی اینکه به مرور وقتی که آدم 20 ساله تو یه جا زندگی می‌کنه، این رعایت کردنا براش بدیهی می‌شه،

ج- آره می‌دونم چی می‌گی.

 س- مثلا می‌دونه رعایت کردن ظاهرش، چجوری راه بره چجوری حرف بزنه... مثلا ببین تو مسیری که همیشه می‌ری میای می‌دونی که باید حتما چجور ماشینی رو سوار شی. ولی

ج- آها

س- آره خودت می‌دونی فکر می‌کنی که خوب امنیت وجود داره ولی اون امنیته به خاطر دقیقا ریزه کاری هاییه که تو داری رعایت می‌کنی اگه یه ذره کم و زیادش کنی، مثلا اولین ماشینی که اشتباه سوار شی(با خنده) یه ذره مثلا...

ج- آره، این هم هست. آره آره

س- محافظه‌کارانه نباشه بدون توجه سوار شده باشی همون....

ج- بعضی موقع‌هام همون ماشینی که اول سوار می‌شه مثلا ظاهر طرف هم فکر می‌کنه مثلا چیزه. بعضی موقع ها ممکنه اینجوری نباشه. ظاهرش غلط ‌انداز باشه. ولی آره به صورت کلی‌تر اگه بخوایم بگیم آره. این رفتارایی که ما می‌کنیم باعث شده که... یعنی اون امنیته برامون به وجود بیاد به خاطر کاراییه که داریم مراعاتشون می‌کنیم.

س- الان تو می‌تونی بگی کجاهای قم. مثلا همین شهید بهشتی که می‌گی، جاهای دیگه هم هستش که معروف باشه که ناامنه؟ یا ...

ج- ببین خوب خیابون ما هم معروفه ولی خوب ما اون دفعه

ج2- بعضی موقعا تنهام می‌ریم خرید.

ج- آره مثلا ساعت 12 شب بود داشتیم از روضه برمی‌گشتیم تا بیایم دیر شده بود بعد، سر خیابون ما رو پیاده کرد. ساعت 12 نصف شب بود دقیقا یادمه زمستون هم بود اتفاقا یعنی یه وقتی نبود که بگیم 12 شب مثلا آدم تو خیابون هست. نه قشنگ رفتیم مغازه خرید کردیم، لباس می‌خواستیم بخریم قشنگ خرید کردیم، برگشتیم، خیلی امن بود در حالی که مثلا این خیابون به ناامنی معروفه، مثلا می‌گم وارد مغازه‌هاش می‌شی چیزه... ولی واقعا می‌گم یعنی در مقایسه با اون شهید بهشتی که من رفتم اصلا اینجا اینطوری نیست. یعنی وارد مغازه که می‌شی اصلا فروشنده اینجوری نگاه نداره، اصلا آدما اینجور نیستن، ولی اونجا از اول خیابون تا آخر خیابون همه مغازه‌ها اینجوری بودن. شاید آره شاید مثلا اینجا یه مغازه بری شاید دو مغازه اینجوری باشن ولی همه نیستن، اصلا پاساژش اینجوری نیست. مثلا ما رفتیم من با خواهرم تنهایی رفتیم، خودم رفتم، با مامانم 12 شب رفتیم...

ج2- من هم تنها رفتم.

ج- آره اصلا اینجور نبود، ولی اونجا که رفتیم توی شهید بهشتی اصلا آدم حول برش می‌داشت، در حالی که با آقامون بودیما! ولی اصلا یه جور خاصی بود یه فضای بدی داشت.

س- یه حس بدی...

ج- با اینکه ساعت شاید بگم 7 شب بود ما رفتیم یعنی اونقدر هم چیز نبود، شب شب نبود. ولی من خیابون خودمون رفتیم اصلا اینجوری نیست. در حالی که خوب من از دانشگاه می‌اومدم مثلا ساعت 6و نیم شب می‌اومدم...اصلا اینطوری نبود.

ج2- من می‌اومدم از مدرسه 6 و نیم می‌رسیدم از این خیابون کلا پیاده میاومدم تا خونه مشکلی پیش نمی‌اومد.

س- لبخند.

ج- آره. اصلا محیطش اینجوری نبود. حالا شاید به خاطر جو مذهبی که تو خیابون ما هست. خوب، ولی باز هم می‌گن اینجا خیلی بده. مثلا من از هر کی شنیدم گفتن اصلا این خیابون مهد فساد قمه.

س- من شنیدم که بی هدف راه رفتن توی این خیابون گناهه!

ج- آها آره بی هدف خوب (تایید)

ج2- خداییش آره. ما خودمون هم بی هدف نمی‌ریم.

ج- بد برداشت می‌کنن مثلا می‌گن داره می‌گردی که چیکار کنی مخصوصا اگه خانومم باشه.

س- جدی؟

ج- آره دیگه بی هوا، تو همه جا بی‌هوا الکی بچرخی بفهمن کاری نداری،

س- بفهمن کاری نداری خوب مثلا خیابونه دیگه مغازه‌ هست...، یعنی چی؟

ج- خوب مغازه هست ولی مثلا کسایی که دارن بی‌هدف می‌چرخن الکی مشخصه.

س- چجوری‌ان؟

ج- خوب ببین کاری ندارن.

س- نمیان دور مغازه؟ خنده

ج- چرا ولی مثلا شاید ده تا مغازه را نگاه می‌کنه‌ها، آخرش هم کاری نمی‌کنه، نمی‌خواد چیزی رو بخره، منتظر کسی نیست،

ج2- خنده تو قیافش یه نمی‌خرم خاصی موج می‌زنه.

س- خنده، اگه مرد باشه اینجوری هست به نظرت؟

ج- مردام دقیقا مشخصه، مثلا تو خیابون داری راه می‌ری، پسرایی که الکی دارن راه می‌رن مشخصه. الان شما وقتی الکی راه بری...

س- مثلا کسی شک نمی‌کنه که این حتما می‌خواد یه کار بدی کنه!

ج- نه کار بدی. ولی علافه.

ج2- اون یه موتور داره می‌شینه روش زنجیر می‌چرخونه.

ج- نه ببین شما از اول خیابون که میای قشنگ مشخصه که کدوم آدما می‌خوان بخرن، کدوم آدما منتظر اتوبوسن، کدوم آدما منتظر حالا یه کاری‌ان و بعضی که تو خیابون همینجوری بی‌هدف می‌چرخن. یا حالا متلک می‌پرونن یا اینکه با یکی مشغول حرف می‌شه.

ج2- بعد حسیه آدم دریافت می‌کنه.

ج- آره یه چیز.. آها این هم هست. مثلا مردایی که من اینو خودم واقعا به شخصه بهش ایمان دارم. آدم از کنار مردایی رد می‌شه که مرض دارن قشنگ انگار درون آدم یه آژیر...

ج2- سنگینیشو حس می‌کنی. سنگینی نگاهشو.

ج- یه آژیر خاصی دارن. داری می‌ری احساس می‌کنی یه سنگینی روته بعد برمی‌گردی می‌بینی طرف داره نگاه می‌کنه.

س- اوهوم.

ج- یا حتی نگاه هم لازم نیست بکنه ولی یه آژير خاصی. من خودم مثلا ترم اول دانشگاه که بود ساعت 6 و نیم اینا از خونه می‌زدم بیرون می‌رفتم حرم بعد برمی‌گشتم ایستگاه اتوبوس سوار می‌شدم، می‌رفتم. 6 و نیم صبح هیچ کی نبود تقریبا تو خیابون سمت حرم ولی وقتی می‌رفتم احساس می‌کردم این الان یه شخصیت خاصی داره. ولی بعضی موقع‌ها با یه آرامش خیلی خوبی می‌رفتم.

ج2- بحث متافیزیک هم هستش دیگه. مثلا آدم انرژی اطراف رو دریافت می‌کنه که کی چجوریه. همش فیزیکی نیستش یه سریاش متافیزیکیه.

س- اوهوم. ا... آهان. موقعی که راهنمایی یا دبیرستان بودی غیر از مدرسه جای دیگه‌ای هم می‌رفتین؟ مثلا برای تفریح برای کار دیگه‌ای.

ج- خوب، ما راهنمایی که بودیم بیشتر تو جو خانواده بودیم. با دوستام هم ...

ج2- اصلا ما دوست خوب نداشتیم تو راهنمایی.

ج- آره. مثلا راهنمایی شاید یه حرم رفته باشیم...

س- با بچه‌ها یا با مامانت اینا.

ج- نه با بچه‌ها.

س- اوهوم.

ج- با بسیج مثلا می‌رفتیم.

ج2- ته تهش یه کارخونه (خنده) نون برکات.

ج- نه اون هم من نمی‌رفتم. بعد حرم می‌رفتیم و... با بچه‌های مدرسه و یه بوستان نرگس هم یه هاله‌ای توذهنمه که رفتیم با بچه‌ها یا نرفتیم. ولی با خانواده خیلی فضاهای شهر رو استفاده می‌کردیم دیگه. بعد مثلا به تناسب ویژگی شخصیتی خودم... من بیشتر مثلا عاشق کتابخونی و این کارا بودم. من آمالم یعنی چیزی که منو خیلی خوشحال می‌کرد اینکه با مامانم با هم می‌رفتیم تو کتاب فروشی، کتاب می‌خریدیم. مثلا همین پاتوق کتاب بود توی خیابون ارم. مثلا ما همش می‌رفتیم اینجا کتاب بخریم.

ج2- تفریحمون این بود، دلم می‌گرفت می‌رفتیم کتاب می‌خریدیم.

ج- آره. مثلا رمان جدید بخونیم. مثلا فضای سبز چرا خوشحالم می‌کرد. ولی الان هم حتی اینجوری نیستم خیلی مثلا با همسرم بریم بیرون، مثلا یه آبمیوه بخوریم اینا چرا شاد می‌شم یعنی روحیه‌ام عوض می‌شه ولی بیشتر روحی یعنی معنوی دلم خوشحال می‌شه. مثلا الان بریم کربلا حالم خیلی شاید خوش بشه.

س- اوهوم.

ج- مثلا برم یه سبزه رو نگاه کنم، مثلا حالا یه جای تفریحی لذت می‌برم ولی آنچنان خیلی نه... ولی از پارک مثلا استفاده می‌کردیم. خیلی ما پارک استفاده می‌کردیم.

س- با مامان؟

ج- مامان بود آره، ما همیشه با خاله ام عصرای پنج شنبه نهایت دیگه نبود جمعه همیشه پارک بودیم. بعدش هم فالوده می‌خوردیم، بستنی می‌خوردیم، بعد اینا.

س- یعنی در واقع چارتا دخترا و ماماناتون.

ج- آره بعد مثلا بازی سوار می‌شدیم.

س- همیشه بوستان نرگس؟

ج- نه نه، همیشه پارک دور شهر.

ج2- دور شهر الان بسته شده وسایل بازیش.

ج- پارک دور شهر بسته شده وسایل بازیش ولی اون زمان بود. ما همیشه از ابتدایی از پنجم چاهارم همیشه بودیم. خاله ام پای ثابت پنج شنبه عصر نمی‌شد دیگه جمعه...

ج2- یه بار هم بچه‌های اون یکی خاله ام رو بردیم.

ج- آره همش اونجا بودیم بازی می‌کردیم،

س- پس الزاما نمی‌رفتین پارکی که زنونه باشه ولی باباهاتون هم نبودن.

ج- نه باباهامون نبودن.

ج2- همه زن بودیم.

ج- ولی مثلا با بابامون چرا یکی دو بار رفتیم پارک. پارک همین دور شهر.

ج2- بوستان مهدی هم رفتیم.

ج- آره با بابام مثلا اونا رو می‌رفتیم. مثلا بوستان مهدی می‌رفتیم.

ج2- اونایی که جنگلی‌اند و دوراند.

ج- باغ وحش استفاده می‌کردیم و اینا.

ج2- ولی اینجا خوب نزدیک بود مشکلی نداشتیم. پیاده می‌رفتیم، خاله هم از اون طرف می‌اومدن.

ج- از اون ور خاله نزدیک بود. دیگه همیشه اینجا بودیم. بعد مثلا بعضی موقع‌ها ساندویچ می‌خریدیم، بعضی موقع‌ها با خودمون می‌بردیم نون پنیر خیار، خاله همیشه پسته می‌آورد، بعد یه موقع هم از فضای سبز جلوی خونه خاله استفاده می‌کردیم.

س- آها

ج- مثلا می‌رفتیم اونجا، اونجا با هم بودیم. بعد ما اصلا بچگی‌هامون خیلی با خانواده خاله ام شکل گرفت.

س- اونجا اصلا چیزی نداره،

ج2- چرا پیتزافروشی داشت، بعد سبزه‌اش.

ج- نه بحث حالت سبزه‌اش آره چیزی نداره. ولی می‌رفتیم اونجا...

ج2- بگو بخندش خوش می‌گذشت.

س- اوهوم.

ج- خونه خاله می‌نشستیم یه خورده بعد می‌رفتیم اونجا جلوی در .

ج2- واقعا انگیزمون چی بود؟

س- خنده.

ج2- خیلی هم بهمون خوش می‌گذشت. (خنده ) با هم دیگه هم بودیم. الان بعضی وقتا اون طرفا می ریم همیشه من یادشم از جلوی خونه خاله رد می‌شیم.

ج- آره همیشه یادشیم. مثلا یه بار با آقامون رفتیم اونجا نشستیم.

ج2- مام رفتیم نشستیم اونجا.

ج- بهش گفتم ما کلی خاطره داریم اینجا، براش تعریف می‌کردم کلی.

ج2- الان دیگه همه با قلیون اونجان.

س- خنده.

ج- بعضی جاهاش البته همش نیست. ولی خوب، اون زمان هم بود که قلیون می‌کشیدن. مثلا جلوی خونه خاله خالی بود اطرافاش مثلا داشتن با قلیون بودن آقایون، بعد ما مراعات می‌کردیم که حواسمون بود که مثلا دورتر نریم، تاریک بود، شب بود، پیدا نبودن، پشت بوته‌ها بودن.

س- اوهوم.

ج- اون موقع هم تاب و سرسره جلوی خونه خاله اعظم بود یه خورده، بعدها بهتر شد، ولی اون موقع‌ها هم یه چیزایی بودش. بعد دیگه تفریحاتمون اینجوری بود و ...

ج- اولا با ما استفاده می‌کردن بعدش که دیگه پسرخاله ام که رو پا اومد با اون یکی خاله که پسر داشت از اون مکان استفاده می‌کردن، بیشتر مهدی و بچه‌های خاله بیشتر استفاده می‌کردن، ما دیگه بزرگ شده بودیم. بعد پارک دورشهر هم که جمع کردن، حیف شد، ولی با اون موقع مثلا مهدی هم بود.

س- در مورد رفت و آمد رو مثلا با چی بیشتر می‌رین این‌طرف اون طرف. مثلا می‌ری دانشگاه با اتوبوس می‌ری؟

ج- آهان بستگی داره. من دو سالِ... آها سال اول دو ترم اولمو که مجرد بودم چون وقت و آزادی بیشتری داشتم راحت. مثلا 6 پامی‌شدم صبحونمو می‌خوردم، 6 ونیم می‌رفتم حرم، بعد اتوبوس سوار می‌شدم می‌رفتم دانشگاه. ولی وقتی که متاهل شدم دیگه دیدم وقتم خیلی زیاد نیست یعنی همش باید بدو بدو می‌اومدم خونه ناهار درست کنم، برم بیام دیگه با تاکسی می‌رم. با تاکسی خطیا می‌رم میام.

س- که حتما آرم داشته باشه، که تاکسیه؟ آره؟

ج- آره بعد به آدمش هم نگاه می‌کنم.

س- علاوه بر اینکه تاکسی باشه؟

ج- آره به آدمش هم نگاه می‌کنم. مثلا می‌بینم خیلی از سر و وضعش مشخصه اونو سوار نمی‌شم.

ج2- یا اینکه مثلا حواسمون باشه مرد ننشسته باشه بریم، من خودم

ج- آره به این هم خیلی دقت می‌کنم، مثلا دو تا مرد نشسته باشن نمی‌رم بشینم تو ماشین. یعنی اولا...

س- یعنی ماشین خالی باید باشه؟

ج2- نه نه. مثلا می‌بینی یه خانوم هست.

ج- آره یه مرد باشه یه خانوم. من اصلا پول تاکسی رو حساب می‌کنم. دو تا حساب می‌کنم که دیگه مرد نیاد به من بچسبه.

س- آهان.

ج- ولی چیزه، برعکس سعی می‌کنم که با خانوم سوار شم و وقتایی هم که خیلی عجله دارم می‌گم که آقا من دو تا حساب می‌کنم. مرد دیگه سوار نکن. یا مثلا اون یکی جلوییه پیاده می‌شه این آقا می‌ره جلو یا ... یه همچین امکاناتی هم داره، یه انعطافایی داره. ما با مامانم خیلی با تاکسی می‌ریم.

س- من یادمه دقیقا از فردای اون روزی که گفتن جلو غیرقانونیه دو نفر سوار شن همه خانوما می‌رفتن جلو می‌نشستن. چون می‌گفتن بهتره دیگه عقب هر کی می‌خواد هر کاری می‌خواد بکنه.

ج- آره، آره، دیدم. ولی من جلو نمی‌شینم هیچ وقت چون جلو یه جور حالت نزدیکی با مرد داره.

ج2- مگر اینکه مثلا سه تا مرد بخواد بیاد سوار شه ،

ج- بعد مثلا آدم ترجیح بده که آدم جلو بشینه. من خودم که همیشه دو تایی حساب می‌کردم. الان چند مدت از پارسال این ترم اون ترم دو تایی حساب می‌کردم. از دم دانشگاه که سوار می‌‌شم که اکثرا همه بچه‌ها میان، دیگه همه خانومن و کلا دیگه مشکلی نیست. ولی نیگاه می‌کنم حتما راننده کی باشه. بعضی موقع‌ها خیلی ماشین وایساده بوق می‌زنه ولی ظاهرش به نظرم چیزه سوار نمی‌‌شم.

س- اوهوم. قبل از اینکه ازدواج کنی ولی تاکسیا رو سوار نمی‌شدی؟

ج- چرا می‌شدم ولی خیلی ضرورت برام نداشت حتما الان تاکسی سوار شم زود برم دانشگاه چون تایمم خیلی زیاد بود و مثلا تو اتوبوس می‌نشستم درسام هم می‌خوندم، وقتم زیاد بود. ممکن بود شاید یه موقع مثلا کاری داشتیم عجله‌ای بخوام بیام از دانشگاه مثلا با تاکسی بیام تا سر خیابون اما واقعا نیازی نبود برام. می‌گفتم من که وقتم زیاده کاری هم که ندارم، تو اتوبوس هم می‌شستم مثلا با دوستامون بودیم دیگه اکثرا، هم مسیر بودیم، از این ور که می‌رفتیم یا از اون ور که می‌اومدیم باهم حرف می‌زدیم، درس می‌خوندیم. کاری می‌کردیم. ولی بعدش دیدم نه نمی‌شه اتوبوس 45 دقیقه طول می‌کشه تا برسه. من مثلا عجله دارم، بعد مثلا صبحا نمی‌تونم اینقدر زود بلند شم برم بیرون، باید صبحانه همسرم رو بدم، کارای ناهارمو بکنم، دیگه دیرتر می‌رفتم بیرون. بعضی موقع‌هام که اصلا آقامون می‌رسونه. الان این ترم اکثر اوقاتشو همسرم رسونده. بعد از ظهرشم اکثرا می‌اومد دنبالم. یه چند روزی هم که نمی‌تونست بیاد دیگه با تاکسی خطی اومدم. ولی کلا ما تو شهر غیر از دانشگاه و اینا اصلا با اتوبوس خیلی عبور و مرور نداشتیم. همیشه با تاکسی می‌ریم. راحتمون بود که سریع با تاکسی برسیم. با تاکسی تلفنی. مثلا خونه مادر که می‌رفتیم، خونه خاله‌ها هیچ ‌وقت با اتوبوس من یادم نمیاد رفته باشیم. شاید تک و توک ولی اکثر با ماشین، حتی الان که چهارشنبه شبا بخوایم بریم بیایم. همه رو با تاکسی. جایی می‌خواستیم بریم بازار اینا اکثرا با تاکسی تلفنی یا تاکسی خطی.

س- تاکسی بانوان یا ...

ج- نه با مامانم که بودیم تاکسی تلفنی محلمون ولی تا یه سنی تقریبا دیگه با بانوان می‌رفتیم. دیگه می‌خواستیم تنها بریم با بانوان می‌رفتیم. الان هم من خودم تاکسی مرد تنها سوار نشدم. پیش نیومده که بخوام بشم. بعد اون موقع که خواستم برم دانشگاه، از خونه خواستم تاکسی بگیرم، بانوان گرفتم.

س- اوهوم. اگه بخوای تاکسی تلفنی بگیری دیگه بانوان می‌گیری حالا دیگه.

ج- مرد نه، نه نمی‌گیرم. ترجیحا نمی‌گیرم. بتونم بانوان می‌گیرم. تا حالا پیش نیومده، دیگه همسرم بوده.

س- اوهوم.

ج- اکثر اوقات همسرم رسونده، پیش نیومده ولی دو سه بار که خیلی همسرم نبود و عجله‌ای شد می‌خواستم برم زود، با بانوان رفتم.

س- ... خوب پس گفتی که 15 سالگی متوجه قضیه رابطه جنسی شدی از همون درسا یا نه وقتی که ...

ج- نه درس نه، علوم داشتیم یه بخشیش به همین برمی‌گشت.

س- آره خوب علوم خوندی و متوجه شدی ولی باز هم اون خیلی کلیه اون چیزی که تو کتاب علوم نوشته،

ج2- نه ولی همون هم می‌تونه کنجکاوی بچه‌ها رو برانگیزه.

ج- نه حالا کنجکاوی

س- همین کنجکاوی برانگیخته یا نه .

ج2- مثلا ناخودآگاه مثلا یه حالت کلی تو ذهنش به دست میاد.

ج- ولی کلا هم خیلی حالت کنجکاوی نداشتم. وقتی که تو علوم خوندم، بعد یه بار تو اینترنت داشتم سرچ می‌کردم درباره درس علومم و اینا بعد دیدم یه خورده توضیحات کلی اومد. همون کافی بود. خیلی هم کنجکاو نبودم. ببینم که چیه، چی می‌‌شه،

س- خیلی عادی باهاش برخورد کردی.

ج- می‌دونین به نظر من مدل تربیت‌ها خیلی فرق داره، مثلا مدل تربیت هر جوری باشه بچه‌ها به همون اندازه کنجکاو می‌شن. مثلا اگه

س- هر چی سر بسته‌تر باشه کمتر کنجکاو می‌شن؟

ج- نه نه نه مثلا بچه بستگی داره که محیط زندگی چی باشه، چجوری باشه.

ج2- چقدر حساسش کنی.

ج- یعنی چه فیلمی نگاه کنه، چه کارتونی نگاه کنه. چی نگاه کنه، چیکار کنه، همون قدر حساس می‌‌شه. الان یا مثلا این فیلمایی که الان می‌ذاره شاید بچه‌ها ببینن خیلی حساس بشن. بگن که وای مثلا الان همین فیلم دلدادگان بود، نه اون یکی فیلمی که ماه رمضون می‌ذاشت، خوب، مثلا بسته به اون فیلم که اینقدر توجه کرده بود که دختره بهش تجاوز شده بود. مثلا بچه‌های خاله می‌پرسیدن که مامان چرا این دختره اینجوری داره می‌شه؟ خیلی کنجکاو شده بودن که چرا حالتای این اینجوریه، خیلی می‌چسبه به فیلم می‌پرداخت به فیلم می‌پرداخت که این اینطوری شد. هی اینجوری می‌کرد. نمی‌دونم دیدین یا نه، یه حالتای (صدایی از بیرون تمرکز را به هم زد.)

س- نه قشنگ ندیدم.

ج- 5-6 قسمت به این پرداخت، من یادمه که نشستیم با پسر خاله ی کوچکم داشتیم می‌دیدیم، آخرش بود گفت مامان چرا مثلا این دختره اینجوری می‌کنه؟ از بس بهش پرداخته بود این بچه کنجکاو شده بود. اگه مثلا خیلی سریع از کنارش می‌گذشت،

س- اون فیلم برای بچه نبود، درسته؟

س- نه اتفاقا موضوع خانوادگی بود اصلا ربطی نداشت به این. اگر اینو مثلا حذف می‌کرد اینقدر بهش نمی‌پرداخت همه می‌تونستن ببینن فیلمو. ولی از بس بهش پرداخت. یا مثلا وقتی تو فیلم همین دلدادگان دختره باردار شده بود. پدره می‌خواست خودشو بکشه، مادر گفت وای خاک تو سرم. وای چی شد؟ هر کی که بود می‌پرسید مامان مگه چی شده که این می‌خواد اینجوری کنه؟ پیش میاد دیگه مثلا ازدواج کرده. ازدواجو بچه‌ها در یه حدی می‌دونن. مثلا یه پسری با یه دختری ازدواج کرده. مامان چی شد که این اینجوری می‌خواد بکنه مامانه اینطوری می‌کنه؟ کنجکاوی بچه رو بر می‌انگیزونه ولی ما اینطور نبودیم.(این خانواده تا سن بلوغ بچه‌هایشان اصلا تلویزیون نداشتند.) مدل تربیت ما اینجوری نبود. وقتی که مامانم آرایش می‌کرد، خوب خیلی خوب می‌گشت توی خونه در یه حدی نبود که بگیم وای مامان چرا الان اینطوری شد؟ اینجوری نبودیم در این حد. یعنی من راهنمایی هم که بودم اینقدر کنجکاوی نبود. یادمه بچه‌های مدرسه پچ پچای چیزی می‌کردن همش دوست داشتن بپردازن به این کارا. ولی ما اینطوری نبودیم. یعنی مدل تربیت خیلی تاثیر داره تو حالت بچه‌ها که بخوان کنجکاوی بکنن. من یادمه تو دبیرستان هم اینطوری نبودم. حتی دبیرستان هم کتاب می‌خوندم و کتابای مشاوره‌ای می‌خوندم در حد اون قانعم می‌کرد دیگه نمی‌رفتم بیش از اون کنجکاوی کنم دیگه نهایتش در موقع ازدواجم. می‌فهمیدم که الان مثلا این چیز برای من دونستنش خیلی هم مهم نیست. ماها اصلا هیچ دلیلی نداشت بخوایم بفهمیم. هیچ دلیلی هم برای کنجکاوی وجود نداشت. مثلا یه موقع حرکات و رفتارهای پدر و مادر باعث می‌شه. کار خاصی بخوان انجام بدن، مثلا خیلی حساس بشن یا مثلا به چیزخاصی بخوان واکنش نشون بدن، ولی نه، یادمه همکلاسیم بود. خیلی تو این کارا بود. مذهبی بودا ولی نمی‌دونم شاید به خاطر اینکه خواهرش بزرگتر بود شاید اینطوری بود. مثلا می‌گفت ما شبا که می‌خوابیم حمام پدر و مادرم، به اتاق اینا چراغش می‌افتاده مثلا می‌گفت که اینا شبا می‌رن حموم چیکار می‌کنن؟ یه همچین چیزایی پیش اومده. مثلا درگیر اینا بود ولی من نه... بعضی از بچه‌ها تو سن کودکی خیلی تیزن.

س- اوهوم حواسشون به همینه دیگه کار دیگه‌ای که ندارن. توجهشون به اینه که ببینن...

ج2- بیکارن.

س- خنده آره. من خودم بعد اینکه فهمیدم، چیز کردم. بعدش هی یه خورده کتاب رساله رو برداشتم خوندم و اینا و ...

ج- بارک الله شما (خنده) سریع رفتی سراغ رساله

س- اونا هم آخه کد دادن.

ج- آهان زمان شما اینترنت نبوده.

س- نه اینترنت نبود.

ج- اگه اینترنت بود همه سریع به اینترنت رجوع می‌کنن.

ج2- باز هم رساله امن‌تره الان هیچ بچه‌ای نمی‌ره سر رساله... ولی شما تو اینترنت سرچ کنی.... خیلی برات همه چی میاره.

س- باز هم تازه فیلتر داره اینترنتا یعنی اینجوری هم نیستش که دیگه همه چی.

ج- اگه اون هم نداشت که دیگه هیچ چی. بر فنا بودیم. همین علت که باعث می‌شه بعضیا اینطوری وقتشونو با اینترنت اینقدر می‌گذرونن.

س- حست در مورد بدنت چی بود وقتی که نوجوون بودی؟

ج- چی؟!

س- در مورد بدنت چه حسی داری؟

ج- یعنی چی؟

س- در مورد هیکلت، در مورد صورتت هر چی. من نمی‌دونم؟

ج- نمی‌دونم از لحاظ زیبایی شناختی مثلا بگم اعتماد به نفسم از صورتم؟

س- آره از خودت خوشحال بودی؟

ج- تو چه سنی؟

س- تو سن نوجوونی.

ج- آره خوشحال بودم. زیباییمو داشتم. همه چیمو داشتم خوشحال بودم. هر جا می‌رفتم مثلا می‌گفتن تو زیبایی. نه واقعا دیگه(خنده)

س- نه می‌دونم.

ج- زیبا بودم یعنی همه می‌گفتن.

ج2- آخی.

ج- بعد یادمه دیگه خوب همون زمان هم که خواستگار داشتم،

س- خوشحال بودی، یکیش هم همینه دیگه زیاد خواستگار داشتی

ج- آره

س- چه حسی داشتی از اینکه

ج- خیلی بد بود خیلی، (لبخند) من یه اعتقادی دارم، هر چیزی اندازش خوبه یعنی واقعا آدم وقتی از خدا یه چیزی رو می‌خواد بگه واقعا خدایا همه چی **اندازه.** شاید یه سری دخترا می‌گفتن ما اصلا خواستگار نداریم. من اون سنی که خواستگار داشتم بچه‌های ما اصلا نمی‌دونستن اصلا چی هست؟ اصلا خواستگاری چجوریه، فلان، ولی من داشتم از همون سن. درسته جواب نمی‌دادیم ولی بالاخره بود. هی می‌دیدم جایی می‌رفتیم مثلا هی به مامانم می‌گفتن. ولی هر چیزی رو خدا اندازه بده. یعنی خواستگاری زیاد هم باعث می‌شد خوب درگیری خانوادگی داشتیم دیگه. همش مثلا بابام استخاره کنه فلان کنه بسان کنه. یا مثلا تا یه سنی مامانم نگران بود می‌گفت مثلا این همه خواستگار داره میاد ما چیکار کنیم؟ حالا تو الان نمی‌خوای یا مثلا به صورت جدی که از دوم دبیرستان من راه دادم هم مثلا مشکل داشتیم. روزی دو تا زنگ می‌زدن. بعد هی باید استخاره می‌کردیم، هی مشورت می‌کردیم. هی تحقیق می‌کردیم، خوب پدر بابا بنده خدا دراومد.

ج2- هی باید تلفنا رو جواب می‌دادیم. (هر سه با هم می‌خندیم)

ج- آره جواب می‌دادیم می‌خندیدیم. هی این چیزا بود.

ج2- مثلا منو با مامانم اشتباه می‌گرفتن، اطلاعاتو به ما می‌دادن. بعد می‌گرفتیم می‌خندیدیم. بعد من خیلی...

ج- بعد مثلا اذیت می‌شدیم. خیلی، همش خواستگار زنگ می‌زد، هی باید درگیر می‌شدیم که باید اینو جواب بدیم، اینو نکنیم، اونو نکنیم. همش تو این کارا بودیم. می‌گم از یه لحاظی همه چی بده از یه لحاظ هم خوبه. یعنی واقعا خدا رو شکر همه چی به اندازش خوبه.

س- اوهوم.

ج- حالا مثلا دوستام تازه از توی ترم 5 دانشگاه تازه داره با بحران خواستگار راه دادن روبرو می‌شه در حالی که من این بحرانو دوم دبیرستان داشتم. مثلا الان بهش می‌گم می‌گه اِ... !!! می‌گم آره. دوم دبیرستان من خیلی اتفاقا بدم می‌اومد هی خواستگار راه بدیم خونمون. واقعا هم زیاد راه ندادیم. ولی خوب در حد خودش دیگه. مثلا این می‌گه وای من بدم میاد. گفتم من اینو باهاش روبرو بودم با این فوبیا. مثلا گذروندم. آره.

س- حالا چرا ... اون بدش میاد، تو از چی بدت می‌اومد؟

ج- ببین...

س- غیر از درد سرش.

ج- همه انسان‌ها، ببین شما در یه حدی بخوای در معرض پسندیده شدن قرار بگیری بدت میاد. همه همین‌طورن. بی رو دروایسی. اینجوریه مگه نیست؟ شما وقتی بخوای علمت مورد ارزیابی قرار بگیره خوب، یه استرس ناخودآگاه داری.

س- حالا توی خواستگاری بیشتر چیه تو ... ؟

ج- توی خواستگاری مثلا نگاه کن، چیو مثلا مورد ارزیابی قرار می‌دن؟ بیشتر مثلا قیافه، مثلا حالا مدل خونت چطوریه، مدل زندگیت چطوریه، یا مثلا مدل بالاخره خوب افکار آدم مورد ارزیابی قرار می‌گیره، افکار خانوادگی بالاخره روابط خانوادگی، بالاخره اون تفکرات فرهنگ مذهبی که داری شما مورد بررسی قرار می‌گیره، همه این‌ها باز استرس نداره. اینکه مثلا باید جلوی یه نفر بشینی بعد به نظر من این کار به خاطر رفتار زشت خواستگاراس که دخترا بدشون میاد. نمی‌شینه اصلا باب صحبتو باز کنه فقط می‌شینه همینجور نگاه می‌کنه. بعضی اوقات همین‌طوره. من واقعا خوشم نمیاد. بعضی خواستگارام نه اینطور نبودن مثلا صحبت می‌کردن آدم اصلا یادش می‌رفت این برای چی اومده. اینجوری در این حد. آدم نباید خیلی درگیر چیز بشه. تو نباید هی بشینی همینجور، آخه بعضی خواستگارا خیلی بی‌ادبانه در و دیوار خونه رو هی نگاه می‌کنن، هی نگاه می‌کنن، بعد دلیل دیگه هم اینه وقتی مثلا نپسندید بر فرض به هر دلیلی یا ما نپسندیدیم، ما باید از هم عذرخواهی کنیم بعد دلیلشو برای همدیگه توضیح بدیم. یه تشکری از هم بکنیم حداقل. چون من یادمه وقتی خواستگار داشتیم همیشه همین‌طور بود بابام بهترین میوه‌ها رو می‌گرفت. موز خیار به تناسب فصلش میوه رو می‌گرفت. بعد من یادمه خوب دیگه چه زحمتی می‌کشیدیم خونه تمیز می‌کردیم، کاری می‌کردیم و اینا بعد مثلا این می‌اومد و می‌ رفت. خوب مثلا به نظر من جاش این بود که زنگ می‌زد، یه تشکر می‌کرد، خیلی ممنون که مثلا اجازه دادید ما بیایم خونتون خیلی ممنون. حالا بعضیاشون زنگ می‌زدن، دلیلشو توضیح بدن، مثلا می‌گفتن ما استخارمون بد اومد. ولی بعضی موقعها اصلا توضیح هم نمی‌دادن.

س- به نظر من استخاره بد اومد هم یه توضیح چیزیه.

ج2- آره یه چیزه

ج- ولی حالا مثلا بر فرض یه توضیحی مثلا. حالا ما به همون هم راضی بودیم. فرق می‌کنه دیگه. ولی من حالا درسته زیبایی داشتم. نگران این نبودم همیشه، ولی بالاخره خواستگاری استرس خاص خودشو داره.

ج2- خیلی جالبه. ما یه تحقیقی داشتیم، نوشته بود مثلا تو نوجوونی همه یه حس چیزی دارن که مثلا مشکل دارن. حس خود دوست نداشتن دارن.

س- آره.

ج2- غالب اونجوریه ها، همش فکر می‌کنن، تو خودت (رو به خواهرش) من یادمه هی فکر می‌کردی دماغت بزرگه.

ج- آره واقعا بزرگ می‌شه دماغ آدم توی دوران بلوغ.

ج2- نه من هم حس می‌کردم دماغم... ولی نه الکی جو می‌داد، دماغش همین‌قدر بود. ولی هی فکر می‌کرد دماغش بزرگه

ج- نه واقعا دوره راهنمایی دماغ آدم بزرگ می‌شه.

ج2- نبود.

ج- چرا من هدیه رو هم دیدم دماغش بزرگ شده بود تو دوره بلوغ.

ج2- (رو به من) دماغ من بزرگ شده بود تو اون سنم؟

س- من خیلی به دماغا توجه نکردم.

ج2- آره خوب اون حسو هم دارن. مگر بعضیا واقعا...

س- مثلا جوش داشته باشی...

ج- آره ولی من جوش هم خیلی نمی‌زدم. به خاطر همین خیلی...

س- نگران نبودی.

ج2- ولی بعضیا واقعا فکر می‌کنن خیلی عالیه همش عکس ‌می‌گیرن.

ج- آره اینطوری ولی من...

س- وقتی که می‌خواستی ازدواج کنی خودت حالا اون طرف مقابل رو چجوری ارزیابی می‌کردی؟ چه چیزایی برات مهم بود.

ج- آهان! بله. اصلا من یادمه نشستم قشنگ کتاب خوندم. خوب، وقتی کتاب خوندم آدم یه چیزایی رو می‌دونه چی می‌خواد چی نمی‌خواد. ولی درست تو قالب و چارچوب نمی‌دونه چی بگه چیکار بکنه. من نشستم همینطور کتابای آقای عباسی و آقای دهنوی رو خوندم قشنگ. خوب؟ بعد وقتی کتاب خوندم فهمیدم باید چیکار کنم. چطوری اصلا سوال کنم. چطوری ملاکامو اصلا ارزیابی کنم تو این شخص. مثلا یه راست نرم بپرسم خوب تو خمس می‌دی یا نمی‌دی، تو فلان کار رو می‌کنی یا نمی‌کنی، همه می‌گن آره دیگه از روش مهندسی معکوس. مثلا یه طوری سوال بپرسم که این اون جوابو بده ولی خودش هم نفهمه که داره می‌ده. مثلا تو رابطه خواهر و مادرش. خوب خیلی برای دخترا مهمه دیگه که مثلا پسر چقدر توی تصمیم‌گیری‌هاش مثلا مادرش نقش داره. من مثلا می‌دونستم چجوری سوال کنم. بعد رفتم خوندم و بعد نوشتم تو برگه سوالامو. بعد اولین پسری هم که من باهاش صحبت کردم همین همسرم بود. بعد وقتی هم که تو گفتگوها و اینا وارد شدیم و اینا، قشنگ نوشته بودم بعد دفترچه داشتم قشنگ ازش سوال می‌کردم.

س- ضبط کردی مثلا یا نه؟

ج- نه ضبط نکردم(خنده).

ج2- من می‌خواستم ضبط کنم،گوشیمو گذاشته بودم ضبط کنم ولی یادم رفت.

ج- بعد جایی که یعنی اولین جایی که ما صحبت کردیم تو حرم بود، محیطش هم چیز بود، شلوغ بود پر سر و صدا بود.

ج2- نه ما بالا که حرف زدیم، می‌خواستم ضبط کنم، واقعا یادم رفت. من گوشیمو گذاشته بودم که نیاد اونجا بشینه.

س- (لبخند)

ج2- جای خاص تعیین کرده بودم برای خودم.

ج- و تو همون سوالا دیگه ملاکایی که می‌خواستم رو ارزیابی می‌کردم. بعد چند جلسه هم ما تلفنی صحبت کردیم دیگه. خوب مثلا حضوری نمی‌تونستیم. درس داشتم من دیگه نمی‌شد، تلفنی **چندین** جلسه‌ها! تلفنای مثلا یه ساعت و نیمی! اینطوری.

س- پدرت مشکلی نداشت؟

ج- نه اتفاقا خانوادم گفتن این کار رو انجام بده.

س- اوهوم.

ج- پیامکی حتی. پیامکی بود. تلفن بود، حضوری هم بود. یعنی تقریبا سه ماه طول کشید دیگه. همه این کارا بیشتر تازه. بعد مثلا صحبت می‌کردیم و اینا. بعد مثلا جوابایی که می‌داد و معلوم بود نمی‌پیچونه، معلوم بود الکی نمی‌خواد سرهم کنه. بعد جواباش می‌دیدم با اون چیزایی که من می‌خوام خوانایی داره دیگه...

س- یعنی بیشتر ملاکات همون منطقی و مثلا...

ج- آهان ملاکام کلا چی بود؟

س- آره مثلا چقدر ملاکات به ظاهر نمی‌دونم...

ج- آهان (خنده) من بابام بخش ظاهرو انجام می‌داد. وقتی طرف رو می‌دید رو قیافه و اینا خیلی حساس بود. رو روش دست دادن

س- جدی!؟

ج- آره چند تا از خواستگارا رو همین جوری رد کرد.

ج2- مثلا ریشش درست در نیومده، صورتش اینجوریه.

ج- مثلا می‌گفت نگاهش چطوریه قیافش به دل می‌شینه. آره

ج2- یعنی جای ما جبران می‌کرد همه رو.

س- جدی اصلا فکر نمی‌کردم بابات اینجوری باشه

ج- چرا من به بابام خیلی اطمینان داشتم.

ج2- خیلی بد حساسه

ج- وقتی خواستگارا رو می‌دید می‌گفت این اینطوریه چون سلیقه‌هامون هم تقریبا یه جوره یعنی از یه تیپ افراد خوشمون میاد. مثلا آدمایی که خوشگل باشن فلان باشن می‌دونستیم چی خوشمون میاد، بابام که می‌گفت من از این خوشم اومده می‌دونستم که من هم خوشم خواهد آمد. بعد می‌دیدم که بابام خوشش نمیاد می‌دونستم که من هم خوشم نمیاد. چون سلیقه‌هامون تقریبا نزدیک بود. بعد پدرم اومد گفت که آره اینطوری دست می‌ده اینجوری صحبت می‌کنه. ریشش فلانه قیافش فلانه.

ج2- دو سه جلسه اول خودشون حرف می‌زدن با پسره.

ج- آره از لحاظ زیبایی و قیافه اینا یه سری اوکی بود که می‌اومدن جلو. یعنی من خیالم راحت بود که قیافش خوبه، تیپش خوبه، داره میاد جلو. بعد از لحاظ ملاکای اخلاقی و حالا مذهبی و اینا یه سری چک‌های اولیه پدرم می‌کرد، چکای بعدی و دیگه ریزتر رو دیگه خودم می‌کردم. دیگه اینجوری بود که دیگه اینطوری شد(لبخند).

س- وقتی که می‌پرسیدی مثلا در مورد رابطه جنسی و اینا هم می‌پرسیدی؟

ج- آهان آره آره من تو کتابی که خوندم نوشته بود. به چندتا از دوستام هم توصیه کردم که حتما این کار رو بکنن.

ج2- به من هم گفت بپرس ولی من خجالت می‌کشیدم(خنده)

ج- آره ولی نپرسید ولی من خودم پرسیدم. به خاطر اینکه تو کتاب نوشته بود، نه که حالا جلسه اول که دیدیش بپرس، نه. یه چند جلسه که جلوتر رفتی اینو نوشته بود حتما بپرسید یا حتی اگه مشاوره می‌رید از مشاوره بخواید که اینو تو دو تاتون چک بکنه. چون واقعا نفیسه خانوم من اینو باور داشتما ولی واقعا وارد زندگی شدم دیدم واقعا چقدر تاثیرش زیاده. یعنی شما اگر اینت اوکی نباشه تمام بقیه کارات به هم ریختس. یعنی هر کس که بگه من زندگی خوبی دارم اونش اول از همه خوبه. به خاطر این که تمام آرامشی که دو طرف می‌گیرن از همون رابطه است. یعنی یه چیزی نیست که لاینفک با زندگی باشه بگیم این جدا اون هم جدا. نه دوتاش اصلا با هم رابطه داره. یعنی اصل اصل اونه. من اینو از همسرم پرسیدم. چند جلسه که گذشت ازش پرسیدم. گفتم مثلا من اینطوری‌ام. شما چجوری هستی؟ گفت.

س- می‌دونستی خودت چجوری‌ای؟

ج- آره به خاطر اینکه...

س- چجوری بودی؟

ج- چی؟ من چجوری بودم؟ برای چی باید بگم؟(خنده) البته ماها گرمیم. چون مشخصه دیگه از بجوش بودن و اینامون گرمیم. موقعی که پریود می‌شیم بعدش...

ج2- شور و نشاط داریم.

ج- آره. بلوغمون، بلوغ خودم که کلاس پنجم بود. من خوب خودم خیلی گرم بودم. همسرم هم مقداری نه گرمه نه سرده. متعادل. بعد دیدم که به هم می‌خوریم. چون اگه دو طرف گرم باشن خیلی اذیت می‌شن.

ج2- پدرشون در میاد.

ج- دو طرف هم سرد باشن خیلی بدجوره. ولی ما دیگه متعادلیم به هم می‌خوریم. الان هم تو زندگی اذیت نمی‌شیم. مثلا یه جوری نیستیم خیلی گرم باشه. چون دیدم خانومایی که می‌گفتن شوهرای ما خیلی گرم بودن، دیگه می‌خواستیم خودکشی کنیم. اصلا می‌خواستیم براش زن بگیریم بره دیگه. بعد نه خدا رو شکر مثلا اینجوری نشد. ولی خیلی مهمه من به دوستام هم توصیه کردم هر کس می‌پرسه میگه چیکار کنم چیکار نکنم می‌گم اینو حتما بپرس.

ج2- اصلا طبعی هم که دکتر مشخص می‌کنه می‌شه دیگه، طب اسلامی و اینا می‌گن مزاج و اینا.

ج- می‌گن حالا طب گفت، تو از کجا می‌فهمی؟ خود آدم از کجا می‌فهمه. من یادمه که یه دلیلی که داشتیم ازدواج می‌کردیم، می‌خواستیم ازدواج کنیم همین بود دیگه. مثلا میل نمی‌گم حتما به این موضوع ولی مثلا میل به جنس مخالفمون بیشتر شده بود. دوست داشتیم یه مردی غیر از پدر غیر از برادر در کنارمون باشه. مثلا میل محبتیمون، خوب آدم می‌فهمه دیگه. من موقعی که فهمیدم درسته که ازدواج کنم همین موقع بود. دیدم میلم درسته. حالا راهنمایی بچه‌ها مثلا تو شور و حال نوجوونی الکی یه چیز زودگذریه. ولی موقعی که به ثبات می‌رسه آدم واقعا می‌بینه که میل دارم زندگی کنم. میل دارم یه مردی کنارم باشه اون موقس. وقتی فهمیدم ....

س- فکر می‌کنی این میل اینقدر آزادانه اس؟

ج- یعنی چی آزادانس؟

س- یعنی اینکه یه خوردش فرهنگی نیست؟ یعنی آدم فکر می‌کنه که الان همه منتظرن تو دیگه سنت رسیده که ازدواج کنی.

ج- نه نه اصلا این نیست. یعنی من اگه بگن 18 سالته سنیه که باید ازدواج کنی ولی من هیچ میلی به جنس مخالف نداشته باشم. میل به زندگی نداشته باشم. اصلا غلطه. حتی اینکه چند وقت پیش یه دختری رو دیدم. با هم بودیم، یعنی بخش کاری بود با هم بودیم یه مدتی. می‌گفت من واقعا بدم میاد از مردا. بدم میاد از اینکه برم تو زندگی یه همچین کارایی باشه. بدم میاد. گفتم تو چرا خواستگار راه می‌دی؟ گفت خوب خانوادم مجبورم می‌کنن. گفتم تو اشتباهه اصلا ازدواج کنی. یا دیدتو عوض کن بعد ازدواج کن یا اینکه اگر الان ازدواج کنی واقعا به خودت صدمه زدی. کما اینکه خودش هم می‌گفت، می‌گفت مثلا دوستای من اینجوری بودن مثل من، ازدواج کردن همسرشونو آزار می‌دن. چون همسر همچین چیزی رو خواهانه ولی تو نمی‌خوای بعد اون اذیت می‌شه، بعد دوباره رابطتون به هم می‌خوره. کما اینکه همچین چیزایی اتفاق می‌افته. پس بنابر این سن ازدواج به نظر من/ حتی من نظرم این بود گفتم بچه‌هایی که مثلا می‌گن آره، مثلا 18 سالت شد برو ازدواج کن، بلوغ رسیدی برو ازدواج کن. اون هم خیلی غلطه چون اون هنوز اون میلو نداره، همین خواهرم بود خودش برای من تعریف کرد گفت بچه‌های کلاس ما اصلا از این کارا بدشون میاد. یه سریاشون بدشون میاد. چرا؟ چون اون هنوز اون میله رو نداره واقعا.

ج2- نه می‌دونی بعضی وقتا چون سن کمه بستگی به شروع طرف هم داره.

ج- همون اصلا غیر از شروع،

ج2- نه شروع خیلی مهمه. مثلا خود من که خبر زیادی نداشتم ولی خیلی راحت بودم، خود آقامون تعریف کرد، گفت یکی از دوستامون به من گفتش که واقعا خیلی مواظب باش.

ج- چون سن کم بیشتره این، خطراتش بیشتر چون واقعا میلی آنچنان نداره. ولی من وقتی داشتم ازدواج می‌کردم می‌دونستم که می‌خواستم ... وارد زندگی بشم یعنی اینجوری دوس داشتم یعنی میلم بود ولی وقتی که نداشته باشی به نظر من زیان کردی. یعنی هم خودشو اذیت می‌کنه هم طرف مقابلشو. وارد زندگی می‌شه همین مرد اذیت می‌شه.

ج2- می‌دونی؟ اون میل داره ولی توقع اونجوری نداره.

ج- به خاطر اینکه این برمی‌گرده به همون دیدگاهی که تو بشناسی اینا رو

ج2- خوب مطالعه که...

ج- بعد یکی از بچه‌های ما مثلا مشکلش این بود که می‌گفت چرا مردا اینو می‌خوان؟ گفتم هنوز نشناخته وجود مردو. نشناخته تفاوت‌های مرد و زنو. که مرد چطوریه زن چطوریه. صفت اول مرده ولی شاید صفت نهم خانوم باشه.

س- تو کتاب خوندی یا خودت می‌گی؟

ج- اینا رو؟ خوندیم ما تدریس داشتیم. یه کلاس اخلاق، اخلاقم نبود ولی معلممون داشت اینا رو توضیح می‌داد، می‌گفت صفت اول مرد اینه. بی‌جاس که فکر کنی وای چرا مردا اینطوری‌ان؟ خوب اصلا آفرینشش اینه. فیزیکش اینه. اون چه می‌دونم از نظر روان‌شناختیش اینه. خوب تو باید بفهمی بعد تا موضوعی که مثلا بعد از ازدواجم زن و مرد باش مشکل پیدا می‌کنن همینه. مرد می‌گه توی خانوم چرا اینقدر دیر می‌شی؟ بعضی مردا همین‌طوران. چرا؟ هنوز درک نکردن تفاوتشو. که توی مرد شاید ثانیه‌ بخوای می‌تونی بشی ولی زن اینطور نیست. الان تو کتابای روان‌‌شناسی همه همینو توصیه می‌کنن که آی مرد تو رو خدا مواظب باش هواست باشه که حتی این کار اشتباه انجام بشه خانوم زده می‌شه. خانوم دیگه نمی‌خواد. خانوم دیگه متنفر می‌شه دیگه. اینا همش بر می‌گرده به اون دیدگاه‌هایی که به نظر من بچه‌های ما قبل از ازدواج اینا رو نمی‌خونن. آقایون نمی‌دونن...

ج2- همین برمی‌گرده به دیدگاه مرده، من می‌گم مرد هم خیلی مهمه.

ج- مرد هم باید آگاه باشه چون همسرم خیلی جالب بود خوب مطالعه داشت. من هم خوب مطالعه داشتم. خیلی به مشکل بر نخوردیم ولی بچه‌های ما بعضیا به مشکل برخورده بودن. مثلا می‌گفتن چرا مرد اینطوریه؟ تو عقد بستگی‌ هستیم. چرا اینطوریه من بدم میاد دیگه. گفتم خوب تو اصلا اینو مطالعه نکردی؟ نمی‌دونی مثلا این اینجوریه. مثلا فکر می‌کنن که این مرد فقط ما رو به خاطر این کار می‌خواد. نه در حالی که نمی‌دونه که زبان مرد اینجوریه. زبان احساساتش اینطوری بیان می‌کنه... به نظر من این اصلی‌ترین چیزیه که تو زمانش اگه درست آموزش داده بشه چقدر اثرات خوبی داره. زندگی از اون آباد می‌شه. کما اینکه من دیدم بعضیا چقدر سر این موضوع به هم ریختن زندگیاشون به هم ریخته. سردی عاطفی ایجاد می‌شه. طلاق عاطفی می‌گیرن دیگه. الان بیشتر طلاقا رو هم آمارشو بگیری به خاطر همین موضوعه. درست انجام نمی‌شه. وقتی درست انجام نمی‌شه مرده از زن متنفر می‌شه. بعد هی کنتاکت دارن هی. اصلا از صبحی که بلند می‌شن با هم کنتاکت دارن. ولی وقتی یه رابطه خوبی انجام بشه ببین چقدر زندگی آرامش داره. کما اینکه اصلا خدا می‌گه من قرار دادم خانواده رو برای آرامش دیگه. این هم منبع آرامششه. اینطوری.

ج2- حالا یه آب بخور بین منبرت.

ج- (لبخند). اینقدر صحبت کردم به خودم برسم یه ذره.

س-(لبخند). برس.

ج- یعنی من خودم اینو باور داشتم ولی وقتی وارد زندگی شدم، دیدم آره چه جنبه‌هایی داره واقعا. یعنی

س- تاثیر داره.

ج- چقدر یعنی فکر نمی‌کردم در این حد باشه. مثلا می‌دونستم یه هاله‌ای که آره تاثیر داره ولی در این حدشو واقعا نم‌دونستم، خودم واقعا درکش کردم. یعنی به بچه‌هامون می‌گم همیشه

س- تو وقتی که قبل از اینکه ازدواج کنی با بعد از اینکه ازدواج کنی تصورت در مورد زن و مرد چقدر فرق کرده؟ اصلا فرق کرده؟

ج- تصور چی؟

س- در راستای اینکه ویژگی‌های زن چیه؟ ویژگی‌های مرد چیه؟ وقتی که همش همین‌طوری حرف می‌زنیم گرتره‌ای مثلا می‌گیم مردا اینجوری‌ان، مردا اونجوری‌ان. من حالا کاری خیلی به این ندارم که مثلا اِ... تو کتابا چی نوشته و اینا ولی اون چیزی که خودمون از تجربه به دست می‌آریم. مثلا ما تو خیابون راه می‌ریم، می‌فهمیم که مثلا مردا اینجوری‌ان که تو اگه فقط یه جورابت رنگش عوض بشه، همه برمی‌گردن نگاه می‌کنن. مثلا، یا مثلا تو می‌گی نه اونقدر هم جلب توجه نداره بیشتر به رفتارت مربوط می‌شه.

ج- آها از این لحاظا؟

س- آره.

ج- (خنده).

ج2- آدم یه کم یه نکاتو می‌فهمه ...

ج- تازه ...

ج2- بعدا خوب همسرش بیشتر براش توضیح می‌ده که مثلا پسرا اینجورین. مثلا یه سری از اطلاعاتی که خودت نداری رو بعدا می‌فهمی.

س- چی مثلا ؟

ج2- همسرم از یه دوستش می‌گفت که مثلا آقامون میگفت مردا تصورشون خیلی قویه. مثلا روی دست یا روی پا رو ببینن می‌تونن کل بدنو تصور کنن.

ج- آفرین آره اینو همسر من هم بهم گفت.

ج2- هیچ‌ وقت این به ذهنمون خطور نمی‌کرد مثلا یه پسر اینقدر توانایی داشته باشه.

ج- آره آره. منم اینو نمی‌دونستم. وقتی وارد زندگی شدم مثلا همسرم گفت ما در ثانیه طرف اینو نگاه کنه شاید بتونه چه کارا بکنه.

ج2- آره.

ج- بعد از اون شاید من عزاب وجدان می‌گیرم می‌رم بیرون لباس می‌پوشم. می‌گم نکنه مثلا یه مردی با این لباس تحریک بشه. چون ...انواع مختلف مردا با یه نوعی تحریک می‌شن. خوب اون دست خودشه؟ نیست که بنده خدا یعنی یه چیزی نیست که خودش پرورش داده باشه.

ج2- خوب ما چجوری بریم بیرون؟

 ج- الان مثلا یه خانومی اومد گفتش که همسرم باید چقدر موهامو رنگ کنم، چقدر آرایش فلان بکنم که اون دوس داشته باشه. خوب وقتی این مرد می‌ره بیرون خانومای اینطوری رو می‌بینه، خوب تحریک می‌شه دیگه. درسته؟ خوب یا مثلا یه بنده خدایی می‌گفت من خانوم باحجاب دوست دارم.

ج2- اِ... (خنده)

ج- (با جدیت ادامه می‌دهد) خوب وقتی این میره بیرون، شاید یه نوع حجاب خاصی رو ببینه، شاید بشه خوب؟ من بعضی وقتا مثلا می‌رم بیرون...

ج2- (هاج واج نگاه می‌کند) نگاه نکنه!

ج- برای کاری.../ نگاه نمی‌کنه،

ج2- ببین هر مردی با یه دست اینجوری. اگه اینطوری باشه که هر کی، واسه خودش باغ وحشی می‌شه!

ج- می‌گم هر کسی اینطوریه. الان اون دفعه تو حرم همین فاطمه خانوم داشت تعریف می‌کرد، گفت به یه دختر 20 ساله بوده گفته عزیزم آرایشتو پاک کن داری حرم می‌ری؟ می‌گفت دستمالو گرفته بود داشته بود اینجوری اینجوری می‌کرد (با بی میلی پاک می‌کرد)، بعد یه دختری وارد شد گفت تو رو خدا پاک کن. من شوهرم هر چقدر تو خونه هم آرایش می‌کنم می‌گه تو باز مثل اینا نمی‌شی، تو رو خدا پاک کن چقدر زندگیای ما داره به هم می‌خوره. یه همچین چیزایی هست. می‌گه دختر دیگه قشنگ آرایششو پاک کرد. یه همچین حالتایی وجود داره. آدم وقتی که ویژگی‌های مردا رو یه سری بیشتر شناخت پیدا می‌کنه، یه خورده مراقبتاش بیشتر می‌شه، یا مثلا بعضی مردا از صدای زنا خوششون میاد مثلا از قیافه یه خانومی خوششون میاد،...

ج2- خیلی دبدگاه‌ها عوض می‌شه چون یه بعدای ناشناخته‌ای دارن...

ج- آره

ج2- که ما خودمون به عنوان یه دختر فکر نمی‌کنیم همچین قابلیتی داشته باشه. مثلا بعد ازدواج یه سری چیزا رو می‌فهمیم. مثلا یه مثالش که گفتم این بود.

س- اوهوم.

ج- که مردا اینطوری‌ان اصلا ما نمی‌دونستیم. در این حد

ج2- یا مثلا آقامون گفتن صدای خنده و اینا، خوب مثلا طرف وقتی یه حرفی می‌زنه، منتظره ببینه واکنش مثلا خانوما یا مثلا اونای ...

ج- یه جور جلب توجه

ج2- دیگه می‌خنددن تو دلش خوشحال می‌شه، آره می‌گفت

س- خوب این که تو هممون هست مثلا خانوما هم اینو دارن دیگه.

ج2- آره

ج- کم و زیاد داره.

ج2- من بهش گفتم، گفتم خوب این تو خانومام هست. کلا حالا تو سن نوجوونی که اوجشه ولی کلا هست. کلا می‌گفت که وقتی می‌خندی تو ماشین مثلا مسافرتی جایی رفتیم با دوستایی کسی اینجوری می‌گفت. مثلا می‌گفت آدم یه وقت یه شوخی می‌کنه اینجوریه.

س- دوست داره ببینه که بقیه چه عکس‌العملی نشون می‌دن. آره

ج2- آره مثلا خوشحال می‌شه من اینجوری گفتم اون خانومه خندید.

س- آها خوب اینکه چیز نیست، مثلا حالا خوشحال می‌شه دیگه.

ج2- نه مثلا یه ویژگیه بالاخره.

س- آره.

ج2- مثلا بعدای ناشناخته،

س- خوب حالا خانوما چجوری‌اند به نظرتون؟ خانوما چجوری تحریک می‌شن؟(با لبخند)

(همهمه)

س- مثلا از دیدن و...

ج- خانوما بیشتر از شنیدن جمله‌های مثلا بیشتر از کلمات محبت‌آمیز همسرش مثلا. یا مثلا بعد پریودش باشه... بیشتر از همون حرکات فیزیکی مرد تحریک می‌شه اصلا به دیدار خانوم تحریک نمی‌شه.

س- می‌دونی یه جورایی انگار می خوای بگی ما خانوما اینطوری هستیم که ما تو یه چارچوب خانواده، اولین چیزی که باعث تحریکمون می‌شه این حرفه رو این آقایی که همسر منه گفته. می‌دونی؟ که می‌گی از کلمات محبت آمیز همسرش تحریک می‌‌شه. ولی وقتی به مرد می‌رسی می‌گی که هر زنی حتی ممکنه نوع حجابش یه جوری باشه که اون تحریک بشه.

ج- نه خوب زن هم ممکنه هر مردی که این حرفو بزنه بهش تحریک بشه.

س- آها یعنی یه کلمه محبت‌آمیز،

ج- آره حتما همینه، مثلا دوست دختر پسری چطوریه؟ شاید یه دختری به هر پسری برسه این حرفا رو بهش بزنه بد / مثلا خانوم بار محبتی بر می‌داره از مردها و جذبشون می‌شه اما از همسرش یه حالت دیگه‌ای داره. مثلا یه خانوم اگه یه پسره‌ای تو کوچه بهش بگه دوستت دارم، فلان این سریع مثلا جذب عاطفیش می‌شه. ولی اگه همسرش بگه اینا رو مثلا یه

س- می‌گه که حتما یه چیزی زیر سرشه؟(خنده)

ج2- (خنده)

ج- نه که زیر سرشه، می‌گه که منو دوست داره یا بعدش می‌دونه چیه. ولی مثلا اگه یه پسره تو کوچه بش بگه همون جور که مثلا دخترا دوست پسر دارن و اینا شاید اون هم تو یه بازه هایی برداشت چیز بکنه. خانوم هم مستثنا نیست از این قاعده.

ج2- آره ولی قبول داری مردا خیلی چیزترن.

ج- خوب ببین چون صفت اول مرده. حتی من جایی خوندم خانومها بیشتر از مردها

ج2- آره.

ج- جنس، شهوت دارن. اما مخفیه.

ج2- این حیا باعث می‌شه که

ج- یه جوری مخفی تر شده یعنی شاید اگر یه خانوم باشه ها بیشتر شاید آتیشش بیشتر باشه.

ج2- منم خوندم چون درصدش یک به نهه. مرده یکی داره زنه نه تا داره. ولی اون حیایی که زنه داره ...

س- خوب حالا شما این نه رو دیدین؟ یعنی هیچ وقت

ج- آره، آره دیگه همینه

س- یعنی احساس کردین که...

ج- مشخصه خانوما اونقدر چیز نیستن.

ج2- پس چرا مرده اینجوریه؟

س- نه، اون مخفی بودن رو که هممون دیدیم ولی...

ج2- مرده با اون یه درصده خیلی غالبه.

ج- آره. به ثانیه‌ای می‌تونه این کارو انجام بده.

ج2- نه اصلا کلا خیلی چیزه.

س- نه مثلا تا آخر رابطه جنسی هم مثلا مرده، شما احساس می‌کنین مثلا مرده بیشتر لذت می‌بره یا زنه؟

ج- اگه درست انجام شه به نظرم دو طرفشون لذت می‌برن. یعنی اصلا رابطه جنسی باید دو طرف لذت ببرن که اون اثر خودشو بذاره. اگه یه طرف لذت ببره اون آخرش مثلا قر قر می‌کنه اُه همش تو بودی ولی اینجوریه یعنی دو طرفشون باید لذت ببرن.

س- شما خودتون از اولش حواستون به این بود که مثلا تو که میگی که اولش خیلی تو باغ نبودم و اینا ولی...

ج- من و همسرم جفتمون از اولش حواسمون بود.

س- حواستون بود که دو تاتون لذت ببرین.

ج- آره.

س- توقع اینو دارین.

ج- مگر اینکه مثلا شرایطی باشه که مثلا بر فرض من پریودم. اصلا نیازی به اون لذته ندارم خیلی. می‌ذارم همسرم هر کاری دوست داشت بکنه. مثلا اون لذتو اون بیشتر ببره. چون من خیلی نیازی تو حالت پریودی ندارم.

س- آره.

ج- ولی اکثرا ما همین کارو کردیم که دو تایی باشه چون اگر نباشه قشنگ اون یه نفر اون یکی دیگه...

ج2- آره.

ج- احساس می‌کنه که مثلا

ج2- یه حالت شکستی داره.

ج- یه حالت برده جنسی بوده مثلا داشت فقط یه کاری انجام می‌داد. درسته که ممکنه یه همچین فکری نکنن بگن همسرم بود، ولی بعضی موقع‌ها چرا.

ج2- بعضی موقع ها وجود داره

ج- آره. اینش هست. ولی اون که بخوای واقعا محقق بشه که اون اثرات رو داشته باشه باید دو طرف به همون اندازه لذت ببرن.

س- شما موقعی که ازدواج کردین همه اطلاعاتتون رو گفتین؟

ج- چه اطلاعاتی؟

س- یعنی اینکه خوب دو نفر با هم حرف می‌زنن، تبادل اطلاعات می‌کنن که ببینن تو چقدر می‌دونی، من چقدر می‌دونم.

ج- آها در این حد؟ در این زمینه؟

س- آره.

ج- مثلا خوب اِ تو اینطور نیستی؟ مثلا من اینجوری خونده بودم. آهان آره واقعا خیلی پیش اومد چون یه سری ویژگیا رو مثلا تو کتاب آنچه زنان باید در مورد مردها بدانند، خوب مثلا من یه سری ویژگی در مورد مردها خوندم ولی خوب واقعا یه سریاش در مورد همسرم صدق نمی‌کرد. مثلا با هم تبادل می‌کردیم. می‌گفتم این واقعا در مورد تو صدق می‌کنه؟ تو اینجوری دوست داری می‌گفت نه مثلا من اینجوری نیستم اینطوری‌ام. اون هم مثلا کتاب مردها باید در مورد زنان بدانند رو خونده بود. مثلا می‌گفت فکر می‌کنم خانوما اینجوری‌ان تو هم اینجوری هستی گفتم نه من اینطوری نیستم. من این آپشنو دارم ولی این یکی رو ندارم. اینجوری دلم نمی‌خواد اینطوری ، آره این کارا رو می‌کردیم. کتابایی که خونده بودیم واقعا چیز می‌کردیم. که ببین واقعا کمک می‌کرد به رابطه خودمون دیگه شناخت بهتر خودمون کار خودمون. یعنی اون شناختش بهتر می‌شد.

س- آره مثلا بعضیا معتقدن که مثلا من که ... البته این یه تفکر خیلی سنتیه ولی بعضیا فکر می‌کنن که باید نشون بدن که ما هیچ چی نمی‌دونیم و ما هیچ کاری به این چیزا نداریم.(لبخند)

ج- نه اصلا اتفاقا این خیلی کار اشتباهیه. می‌دونی چی می‌گم؟ اتفاقا نوشته بود. من چند تا مطلب داشتم می‌خوندم می‌گفت یکی از مشکلات اساسی خانومها و مردها در این رابطه اینکه دو تایی شون باهمدیگه نمی‌گن چی می‌خوان.

ج2- آره. نمی‌دونه اون یکی...

ج- نمی‌دونه اون یکی چی می‌خواد. این کار رو پیش فرض انجام می‌ده ولی تو خوب باید بگی که من اینو دوست ندارم یا من این کارو نمی‌خوام یا من با این کار لذت نمی‌برم یا اصلا به تناسب وقت‌های مختلف خانوم یه جای بدنش تحریک‌پذیریش بیشتره خوب تو باید اینو بگی دیگه مرد که علم غیب نداره که نمی‌دونه چی به چیه. تو داری احساس می‌کنی، تو باید بگی یه موقع مثلا این کاره یه موقع نه یه کار دیگه‌ای الان رو تو اثر داره. اینا رو باید خانوم خودش بگه یعنی اصلا همه اینها رابطه‌ی خودمون کمک می‌کنه. مثلا بعضیا می‌گن که آره مثلا ما انگار خودمونو خورد کردیم. نه اصلا اینطوری نیستش. نه خودتو خار و ذلیل کردی نه خورد کردی. بعضیا می‌گن اصلا مردا باید بدونن چیکار باید بکنه دیگه. خوب اون از کجا باید بدونه. اون مثلا به بدن تو چقدر مگه می‌شناسه. بعضی از خانوما اینجوری‌ان. اول ماه مثلا یه جای بدنشون تحریک داره. وسط ماه یه جا. هر کی یه جا، اون از کجا باید بدونه؟ این خود خانومه باید بگه یا اصلا خود مرده. مثلا مرده باید بگه من از این کار تو بدم میاد. مثلا این لحظه این کارو انجام بدی خوشم نمیاد. مثلا این کارو الان انجام بدی دوست دارم. خودشون دو طرف باید بگن. هر چی بیشتر صحبت کنن باهمدیگه موفقیتشون هم بیشتره. من نظرم اینه.

س- اوهوم.

ج- یعنی اصلا چیزیه که تو کتابام نوشته. می‌گه همش با هم صحبت کنید.

{در اینجا ج2 به خاطر اینکه درس داشت، آماده می شود که اتاق را ترک ‌کند. مدت کوتاهی در صحبت وقفه می‌افتد}

س- توی دانشگاهتون گفتی که جدایین اصلا؟

ج- آره تفکیکه، کلاسامون تفکیکه. واحد خواهران/ واحد برادران.

س- اوهوم. خیلی خوب. حالا اون دفعه یه خورده با ز. در مورد این صحبت کردیم که دخترا قبل از اینکه ازدواج کنن از طرف جامعه چقدر تحت فشارن مثلا شادی‌هاشون. مثلا تو عروسی چجوری رفتار کنن.

ج- آها آره، آره

س- توی محیط چجوری باشن این خیلی تحت فشار این هستن که هیچ کدوم هیچ کاری نباید انجام بدن. این ... حالا فکر می‌کنی تصور چیه؟ یعنی

ج- آره. این ...

ج2- (در حال خروج) جو بد جامعهس

ج- برای خودمم سوال بود. چند بار با خودم صحبت کردم، یعنی با خودم داشتم فکر می‌کردم دیدم واقعا بعضی جاهاش منطقیه. خانوم‌ها لول بندی دارن. مثلا یه خانومی که ازدواج کرده، یه دختری که، حالا اصلا از دختری شروع بخوایم بکنیم، یه دختری که راهنماییه، دختری که دبیرستانه، یه دختری که دم بختشه با یه دختری که

ج2- دم تختشه.

ج- مثلا ازدواج کرده و بقیه لِول‌ها. اینا اصلا سطح‌بندی داره نوع کارشون. چرا به خاطر اینکه اون اون سنی که هست خانوم‌ها به نظر من بیشتر وقتی ازدواج می‌کنه خوب بیشتر خانوم ازدواج کرده با خانوم ازدواج نکرده باید یه فرقی داشته باشه، درسته؟

س- خوب..

ج2- آره ولی

ج- همین‌طور می‌گه زنی که حامله شده توی حدیث داریم، حیای خانوم‌ها لِول داره. دختری که پریود می‌شه یه پرده حیاش می‌ریزه، وقتی که بلوغ می‌رسه، مراحلو هی طی می‌کنه یه پرده حیاش می‌ریزه خوب، به تناسب اون کاری که الان باید تو اون مرحله انجام بده، ازدواج می‌کنه یه پرده حیاش می‌ریزه وقتی حامله می‌شه یه پرده حیاش می‌ریزه، وقتی که

ج2- که می‌میره.

ج- همین‌جور پرده‌های حیاش می‌ریزه خوب؟

س- اوم.

ج- به خانوم باید یه لِولی داشته باشه. مثلا پسرها آخه ظاهرشون اونقدری باهم تفاوتی نداره. مثلا نمی‌گیم پسری که ازدواج کرده با پسری که ازدواج نکرده مثلا ابرو برداشت.

س- پسری که مثلا محتلم شده با

ج2- آره.

س- با اونی که نشده حیای بیشتری ...

ج 2– آره. همشون سر و ته یه کرباسن.

ج- تفاوتشون فقط همینه. همین. تازه این مساله از 15 سالگی شروع می‌شه، همشون همینن.

س- یعنی اینکه یه پسر هویتش با یه مرد فرق چندانی نداره.

ج- آره مثلا وقتی ازدواج می‌کنه،

س- یعنی ما خانوما هوتشون درصد بالاییش بستگی به ازدواج داره. یعنی یه زنی که هیچ وقت ازدواج نمی‌کنه.

ج2- دیگه باید بپوسه بره.

ج- نه نه.

ج2- ولی یه نکته‌ای هم من بگم تو جامعه این لِول بندیا اشتباه هستش.

ج- از لحاظ اینو تفکیک کنین. مثلا بعضیا ازدواجو باعث برتری یه خانوم بر یه خانوم ازدواج نکرده می‌دونن. نه این یه سری آزادی عمل براش میاره به تناسب اون وظیفه ای که داره. مثلا الان یه خانومی که ازدواج کرده خوبه همیشه آرایش کرده باشه مثلا یا مثلا همیشه باید ابروهاش تمیز باشه یا مثلا فلان لباسو باید بپوشه وظیفش ایجاب می‌کنه. یعنی اون حیطه‌ی کارش اینو ایجاب می‌کنه. حیطه محیطی که الان توش هست اینو ایجاب می‌کنه ولی اون زنی که مثلا ازدواج نکرده چه لزومی داره مثلا بر فرض ببخشید لباس زیر ست بپوشه؟

ج2- چه اشکالی داره بپوشه؟

ج- نه غیر از دوست داشتنش. چه الزامی براش هست؟

ج2- دوست داره مرتب باشه مثل ست لباس. چه فرقی می‌کنه؟

ج- خوب ببین. اکثرا این خوب جا افتاده به مرور زمان کمتر شده ولی مثلا ما دبیرستان که بودیم دوستان می‌گفتن ما دلمون می‌خواد ست بپوشیم. مگه ما دل نداریم. خوب؟ خوب مثلا به تناسب زمان یه خورده ریخته در حالی که قدیم شاید قبلترا ست لباسو، لباس زیرو خانومی که ازدواج کرده می‌پوشید.

ج2- من رفتم خداحافظ.

س- باشه دستت درد نکنه عزیزم نذاشتیم درس بخونی.

ج2- خواهش می‌کنم.

ج- این می‌دونی یه جورایی، به نظرم درسته واقعا هم باید باشه. ولی الزاماتی که هست حالا بر فرض مثلا ساده‌ترش اصلاح صورت خوب قدیم یه دختر حتی ازدواج هم می‌کرد شاید نبود همچین چیزایی، به زور مثلا حالا چی می‌شد، ولی به مرور زمان کمتر شد. مثلا الان دخترا صورتشون رو هم که تمیز کنن ما بشون نگیم که مثلا چه کار زشتیه یا مثلا کسی دختری که صورتشو تمیز کرده باشه سریع بهش نگن ازدواج کردی، یه همچین حالتایی. اینا دوباره می‌دونین به چی بر می‌گرده به خوراک فکری جامعه. اون چیزی که دارن به ما تزریق می‌کنن. چون در واقع یه سری فرهنگ‌های مردم برخواسته از اون چیزاییه که می‌بینن. مثلا یه مدتی که تلویزیون مثلا قبلا خانوما باردار بودن خیلی خجالت می‌کشیدن مثلا هی خودشون اینجوری اینجوری (قوز) می‌کردن جلوی پدرشون اینا.

س- اوهوم.

ج- ولی بعد از یه مدت تلویزیون هی نشون داده که خوب خانومه بارداره هی اینجوری اینجوری (کمرش را صاف و رو به عقب نگه می‌دارد)(لبخند) می‌کنه بعد حیای مردم ریخت. خوب {بر اثر}دیدار یه سری چیزا می‌ریزه. قبح یه سری چیزا می‌ریزه. اصلا بعد از یه مدت. دوست دختر پسری خوب. هی داشت آموزش می‌داد که آره این دختره یه چیزی هم داره به قصد ازدواج. کمتر شد این. مثلا شاید قبلا یه پسر اینقدر راحت نمی‌تونست به دختری تو دانشگاه ارتباط برقرار کنه. الان این خیلی کمتر شده یه سری حجاب‌ها ریخته. اولا که این منشاش چیه؟ همون چیزایی که می‌بینن. مردم می‌بینن. اون چیزی که من می‌بینم. اون چیزی که من می‌بینم تاثیر می‌ذاره رو من. اون بیشتر هم خوراک رسانه اس یا کسانی که مثلا سفر می‌کنن یا کشورای غربی مثلا می‌رن تو آمریکا زندگی می‌کنن. یا چمیدونم از اروپا میاد خوراک اونجا رو میاره اینور بعد به بقیه هم یاد می‌ده می‌گه اینکه چیزی نیست این که اشکالی نداره خوب. حالا درست و غلطش بماند. اینا همه بمونه چون باید بررسی کنیم ببینیم آثارش چی بوده. ولی اینکه یه سری رفتارای اینطوری هست خوب؟ من خودم معتقدم که خوب نیست. چرا؟ چون همیشه باید یه فرقی یه کسی با یه کسی داشته باشه دیگه درسته؟ مثلا زنی که ازدواج کرده باید با اونی که نکرده یه فرقی داشته باشه. یعد مثلا می‌گه من می‌خوام آرایش کنم. مثلا مدل تربیت خودمون خیلی تربیت خوبی بود. چرا؟ مثلا من مامانم وقتی که ما مثلا فهمیدیم به یه سنی رسیدیم مثلا گفتیم لاک می‌خوایم. مامانم برامون می‌خرید. خوب؟ جاش هم بهمون یاد داده بود که مثلا کجا بزنیم. چیکار بکنیم، اولاش خوب مثلا حالت چیز داشتیم برامون یه حالت جدید داشت. تو خونه می‌زدیم و اینا. بعد مثلا گفت مامانم گفت این برای مهمونیه. به تناسب مهمونی. خوب حالا تو خونه لاک بزنم یا نزنم. یه سری چیزاشم. می‌دونی یه سری چیزایی که دارم می‌گم اعتقادات خودمه مثلا اون دوست داشتنای خودم هم توش دخیله. خودم می‌بینم خوب واقعا لزومی نداره. بعد تو یه سنی می‌خواستیم آرایش کنیم. مثلا دختره دوست داره دختر همیشه دوست داره جلب توجه کنه و واقعا هم به نظرم دختری که علاقه نداشته باشه آرایش کنه واقعا یه چیزیش کمه. یعنی به نظر من یه بعدش کمه. نه که بگیم من زیبا هستم نمی‌خوام بکنم. نه هر کس دوست داره به تناسب دوست داره باز زیباتر از قبل بشه دوست داره از این لوازم استفاده کنه. من معتقدم خانومی که نمی‌خواد این کارا رو بکنه، نمی‌خواد آرایش بکنه نمی‌خواد موهاشو رنگ بزنه یه خورده ... اتفاقا من برام جالب بود برم بپرسم چرا اینجورین . چون به نظرم خانوم باید یه همچین چیزایی توش داشته باشه. اصلا به نظر من شادابیش به این کاراس. چند نفر از دوستامون هم بودن. می‌گفت همسر من دوست نداره من آرایش کنم. مو رنگ بزنم و اینا. اینطوری بین دوستامون بودن. من همسرم خودم هم دوست نداره. مثلا براش آرایش بکنم یا نکنم خیلی فرقی براش نداره. مثلا می‌گه من خودتو بیشتر دوست داشتم تا اینکه حالا آرایش کنی خوب؟ ولی من چون خودم دوست دارم بعضی موقعها می‌کنم. یعنی بعضی موقع‌ دلم می‌خواد مثلا اینطوری این رژو بزنم. این ریملو بزنم این خط چشمو بزنم اینجوری باشه مدلم. خوب؟ یا مثلا این رنگ مو رو بزنم. من وقتی موهامو رنگ کردم اصلا همسرم دوست نداشت(با کمی حسرت). به من احترام گذاشت ولی. گفت دوست داری رنگ بزنی؟ بزن اشکال نداره ولی هزینش رو هم می‌داد ولی می‌گفت من دوست ندارم اینجوری یعنی خودتو اذیت نکن. تو نکنی هم من همینطوری دوستت دارم. ولی من دوست داشتم مثلا مو رنگ بزنم. رنگ مو رو دوست داشتم. بعد و واقعا هم تفکرم اینه که خانومی که نخواد این کارا رو بکنه یه جوری سرزنده نیست. نه که نباشه ها یه حالت ....

س- آره.

ج- چون مامان خودم یادمه وقتی این کارا رو می‌کرد یه حالت خیلی ما دوست داشتیم . مثلا موهاشو رنگ می‌کرد می‌رفت آرایشگاه می‌اومد. ما با محیط آرایشگاه آشنا بودیم از بچگی می‌رفتیم می‌اومدیم. من دوست داشتم. مثلا یه نوستالژی اینه می‌رفتم آرایشگاه لاکای آرایشگر رو نگاه می‌کردم به عکس عروسش نگاه می‌کردم، بعد اصلا مامانم برام می‌خرید. خیلی دوست داشتم. وقتی هم مامانم موهاشو رنگ می‌کرد همیشه الان هم بهش گفتم. گفتم مامان واقعا اصلا عوض می‌شه آدم. یه حال و هوایی پیدا می‌کنه. موهای رنگ شده ... یه چیز جدیده آدم دوست داره.

س- آره.

ج- .ولی خوب مامان ما اینو بهمون یاد داده بود چارچوب برامون تعیین کرده بود. تو وقتی می‌خوای بکنی اینجوری بکن. تو خونه خیلی آرایش می‌کردیم. نه جلوی باباما. بهمون یاد داده بود جلوی پدر فقط من باید اینطوری باشم. من باید آرایش کرده باشم. این لباسو بپوشم این مدل رنگو داشته باشم. شما اگه دوست دارید آرایش کنید وقتی مثلا بابام نبود استفاده می‌کردیم از لوازم آرایشی مادرم استفاده می‌کردیم.

س- حالا فکر کن یه خونواده ای باباشون همیشه باشه.

ج- چی؟

س- بابای شما خیلی مسافرت می‌رفت. ولی خوب بعضی دخترا این موقعیتو ندارن.

ج- به نظر من اصلا کار درستی نیست کسی جلوی پدر و برادرش. حتی من یادمه یکی از دوستام میگفت من می‌رم تو خونه جلوی آینه فلان مو رو درست می‌کنم، فلان چیز. گفتم مثلا جلوی پدرت! بعضی موقعها دخترا نژادا اینطوری می‌شه که دخترا زیباتر از مادرن. خوب؟ بعد من بعضیا می‌گن ما اعتقاد نداریم به این دیگه پدر پدره. ولی نه ممکنه اتفاق بیفته. چون من اون چیزی که برامون تعریف کردن ما دفاعی داشتیم سال سوم راهنمایی. قشنگ خانوم معلمه تعریف کرد. گفت قشنگ یه همچین اتفاقی تو خانواده مذهبی هم افتاده. پدره گفته خوب چرا مثلا دخترمو یکی دیگه مثلا ببره؟ چرا؟ وقتی یه همچین چیزایی بود آدم درک می‌کنه دیگه هر چیزی یه قاعده و قانونی داره. چه لزومی داره من بخوام جلوی پدرم یا برادرم این کارو بکنم. یا مثلا وقتی برادر من به سن بلوغ می‌رسه و پسرا بالاخره دوست دارن. خوششون میاد. اون دفعه رادیو بود داشت طرف جواب سوال می‌داد می‌گفت چیکار کنم من یه پسرم خواهر و مادرم اینجوری جلوم می‌گردن من دلم می‌خواد.

{در اینجا همسرش از راه رسید. من چادر پوشیدم و مصاحبه شونده پرده‌ی وسط اتاق را کشید. همسرش مستقیم با یک سلام کوتاه پشت پرده رفت. البته من به قرار مصاحبه بعدی نزدیک می‌شدم و دیگر فرصتی نداشتم. اما حضور همسر مصاحبه شونده امکان مصاحبه را نیز از بین برده بود.}

س- من فکر می‌کنم همه سوالات رو پرسیدم دیگه ....

پایان